



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد- مدیر مسئول: سید مهتم موسوی مهر- سردبیر: سید مسجاد طلوع هاشمی- نشانی: خیابان کوهسنگی- ابتدای کوهسنگی ۱۵- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵- نمایر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴- روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲- شماره پیامک: ۳۰۵۷۷۸۹

SHAHRRANNEWS.IR

شبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

ميثاق نامه اخلاق حرفه ای

دماي هوای مشهد

۲۹٪

۲۸° ↑ ۱۴° ↓

ظهر ۲۶

صبح ۱۸

عصر ۲۷

شب ۲۱

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۶:۵۵ نیمه شب شرعی ۱۱:۲۴:۲۲

غروب آفتاب ۱۷:۴۰:۱۲ اذان صبح فردا ۰۳:۴۹:۰۶

اذان مغرب ۱۷:۵۸:۰۳ طلوع آفتاب فردا ۰۵:۱۴:۲۴



طرح: آتوسا هاشمی اشپورآرا

برخی مدارس حاشیه شهر میز و نیمکت برای دانش آموزان و صندلی برای معلم ندارند.



حکایت ثروت و موفقیت و عشق روی نیمکت

قاتی شد. یک بار دیگر از اول مرور می کنیم. هر جا من باشم کی نیست؟ پیرزن دومی گفت: این نیست. پیرزن سومی گفت: من هستم. تو نیستی. پیرزن دومی گفت: هر جا که من باشم این نیست. نه اینکه هر جا که این باشد من نیستم پیرزن اولی گفت: هر جا که کی باشد همه هستیم؟

پیرزن دومی گفت: من. پیرزن سومی گفت: من. پیرزن اولی گفت: تو عشقی. ولی دوست داشتن از عشق برتر است. پیرزن سومی گفت: این یک موضوع دیگر است. الان ما داریم درباره عشق و موفقیت و ثروت صحبت می کنیم. پیرزن دومی گفت: موفقیت از ثروت بهتر است و دوست داشتن از عشق برتر. در همین حین که سه پیرزن مشغول معرفی خود بودند، شوهر زن در حالی که سه عدد نان بربری گرفته بود از راه رسید و با کمک همسایه ها سه پیرزن را به پارک محل هدایت کرد.

سه پیرزن نیز روی یکی از نیمکت های پارک نشستند و تا پایان عمر درباره اینکه چی از چی برتر است و وقتی چی باشد چی نیست و اگر کی باشد بقیه هم هستند و سایر مباحث تئوریک و استراتژیک با یکدیگر به بحث و تبادل نظر پرداختند.

در روزگار آن چندان قدیم، زنی در آشپزخانه مشغول درست کردن سالاد بود. که صدای زنگ در خانه شان برخاست. زن دست هایش را شست و به دم در خانه رفت و در پشت در خانه سه پیرزن مهربان و خنده رو را مشاهده کرد که هر سه کیس بلند سفیدی داشتند. زن با مشاهده پیرزن ها گفت: بفرا میاید؟ سه پیرزن گفتند: سلام. می توانیم مهمان خانه شما شویم؟

زن گفت: من شمار نامی شناسم نمی توانم به خانه مان دعوتتان کنم. همسر من که برای گرفتن نان به سر کوچه رفته، تا دقایقی دیگر برمی گردد. می توانید صبر کنید تا او بیاید.

سه پیرزن گفتند: ایراد ندارد. صبر می کنیم تا همسر تان بیاید. اما تا آن موقع خود را معرفی می کنیم. پیرزن اولی گفت: نام من ثروت است. پیرزن دومی گفت: نام من موفقیت است. پیرزن سومی گفت: نام من عشق است.

پیرزن اولی گفت: هر جا که من باشم

دو نفر دیگر هم هستند. پیرزن دومی

گفت: نه. اشتباهه گفتمی، هر جا که این

باشد، من هستم و هر جا که تو باشی

من نیستم.

پیرزن سومی گفت: تو هم اشتباهه گفتی.

هر جا این باشد من نیستم و هر جا من

باشم هر سه هستیم. پیرزن اولی گفت:

اول شخص

درخت سترگ دانش

یادی از مرحوم دکتر علی اکبر فیاض، مؤسس دانشکده ادبیات مشهد که ۲۴ شهریور ۱۳۵۰ درگذشت



آزاده چشمه سنگی نویسنده

علی اکبر فیاض است. تحصیل کرده و آدم حسابی است. از مشهد آمده تهران برای ادامه تحصیل. رفیق گرمایه و گلستان دکتر قاسم غنی است و قرار است به زودی یک جلد از تصحیح تاریخ بیهقی را روانه بازار کنند. تا پیش از آمدن کلنل علینقی وزیر، جمالزاده چیزهای بسیاری از او می فهمد. مثلاً اینکه علاوه بر عربی و انگلیسی، فرانسوی و یونانی هم می داند. دوران متوسطه و دانشگاه را شش ساله تمام کرده. زمانی به رسم خانوادگی شان خادم باشی کشیک اول آستان قدس رضوی بوده و حالا که اینجاست می خواهد جوری برگردد مشاهد که سری بلند و چپته ای مملو از دانش داشته باشد. راستی راستی پشت آن ظاهر ساده و بی آلایش، دریایی از علم و دانش و ادب پنهان است.

دانشکده ادبیات

گذر رئیس پیشین دبیرستان شاهرضا افتاده به راهروهای دانشکده ادبیات مشهد. از انتهای راهرویی روشن. مردی کوتاه قامت با لباس هایی ساده و یک کلاه شاپو. مشغول صحبت با یکی از دانشجویان

غریبه ای توی تالار انتظار
محمد علی جمالزاده از ژنو برگشته تهران. قرار است یک امشبى برود خانه دکتر قاسم غنی تا کلنل علینقی وزیرى را ملاقات کند. از راه که می رسد. شمایل مردی آرام و کم صحبتى نظرش را جلب می کند. ساده پوش است. یک پیراهن و شلوار تمیز پوشیده با عباى مستعمل روی شانه هایش. هنوز خیلی مانده به آمدن کلنل. جمالزاده اصولاً آدم کم حرفى نیست. دلش می خواهد یک طورى سر صحبت را با مرد نا آشنا باز کند. چشمش می افتد به پرده نقاشی فرنگی روی دیوار تالار انتظار. تصویر مردی دستار به سر با قبا و ریش و لباده وسط تجهیزات آزمایشگاهی. همین طور که چشم تیز کرده به جزئیات تصویر. مهمان عبا پوش سر صحبت را باز می کند. جناب جمالزاده! این تصویر محمد یزکریای رازی. طبیب مشهور است. دکتر غنی هم یک رساله نوشته درباب مقایسه او با ابن سینا در زمینه علم طب. حالا دیگر سکوت تالار انتظار شکسته. دقیقه ای بعد معلوم می شود

نامش

فیاض و کارنامه ای پرفیض

گردآوری شده و در قسمت بعدی نیز نامه های دکتر گردآوری شده که غالباً خطاب به غلامحسین یوسفی نوشته شده اند.

همچنین آخرین بخش فصل اول، سخنرانی های دکتر را در برمی گیرد که شامل ۱۰ سخنرانی استاد در دانشگاه فاروقیه اسکندریه مصر است که آن ها را به زبان عربی ارائه کرده است. فصل های دیگر این

شده است. مقدمه در بر دارنده زندگی و خدمات فیاض به همراه سال شمار و کتاب شناسی اوست. بخش نخست شش بخش جداگانه است که شامل مقالات می شود. در بخش سوم فصل اول، مقدمه ها و تقریظ های دکتر بر آثار دیگران



کتاب، کارنامه فیاض «مجموعه آثار دکتر علی اکبر فیاض به کوشش سلمان ساکت استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد گردآوری و سال گذشته در بازار کتاب ارائه شده است. به گفته ساکت این اثر مکتوب از یک مقدمه و شش بخش تشکیل

کالبدی به نام سینما، سرطانی به نام ابتذال

نمی توانند از زیر زبانم بیرون بکشند، عماد مجتهدی می شد افسر بعثی و من جمشیدهاشم پور بودم که زیر شکنجه هاداد می زدم: «من محمد حلمی، سرگرد خلیان، کد ۷۴۷ هستم، عماد داد می زد بگو بیشتر بگو، و من دوباره تکرار می کردم» من محمد حلمی سرگرد خلیان کد ۷۴۷ هستم، من تمام رنگ تفریح را شلاق می خوردم و اعتراف نمی کردم و رنگ تفریح بعدی نوبت تقلید صدا بود. صدای محمد علی کشاورز در فیلم مادر، صدای امین تارخ در فیلم مادر، صدای جوان نابینا در فیلم گلهای داوودی و... من همه آمیختگی ام به کلمه و قصه و هنر را مدیون همان سینمایم، همان



شاعر و نویسنده حامد سعری

می شد. هر روز اکران، من قصه ای نو سر می انداختم و فیلم را با همان عکس ها و صداها کارگردانی می کردم. من توی مدرسه تنها کسی بودم که سا مونل خا چیکیان را درست تلفظ می کردم و اسم تعداد زیادی ترن از باز یگرهای فیلم های سینمایی را بلد بودم. توی مدرسه مثل پهلوان ها دورم حلقه می زدند و من می شناسم. صدای انفجار، صدای دعوای گریه و خنده، همه چیز را می دیدم، می شناسم می ساختم و فردا همین فیلم بود و همین عکس ها و همین قصه... همین قصه نه؟ فردا دوبار می آمدم ولی قصه را عوض می کردم، آدم ها را جابه جا می کردم. فردا کس دیگری تیر می خورد و کس دیگری عاشق

سینما هرندی یک فرو رفتگی داشت. دو طرفش دوتا قاب شیشه ای بود فیلم جدید که می آمد عکس های چاپ شد را با استنچا جاکیر می کرد روی موکت های قرمز کف تابلوها و دیوانگی های من شعله ور می شد. فیلم جدید که می آمد من مسیر مدرسه تا سینما را می دیدم. می دیدم که زود تر به عکس ها برسم. میخ عکس ها می شد و خوشبختی وقتی اوج می گرفت که صدای فیلم از بلندگوی بوقی کوچک تطبیق می دادم. صدای گلوله می آمد، صدای ماشین، صدای انفجار، صدای دعوای گریه و خنده، همه چیز را می دیدم، می شناسم می ساختم و فردا همین فیلم بود و همین عکس ها و همین قصه... همین قصه نه؟ فردا دوبار می آمدم ولی قصه را عوض می کردم، آدم ها را جابه جا می کردم. فردا کس دیگری تیر می خورد و کس دیگری عاشق

حکایت

کارها به صبر بر آید و مستعجل به سر در آید.

به چشم خویش دیدم در بیان..... که آهسته تنبّی بُرد از شتابان

سمندر بادپای از تک فرو ماند..... شتریان همچنان آهسته می راند

عکس روز

گل برای آن هایی که گل کاشتند

کاروان پارالمپیک ایران با کسب رده چهاردهم جهان به کار خود پایان داد و ملی پوشان با ۸ مدال طلا، ۱۰ نقره و ۷ برنز به وطن بازگشتند. هادی رضایی و مهدی بابادی اعضای تیم ملی والیبال نشسته و متین چمنی با بکسور نوجوان و ملی پوش نیز در فرودگاه شهید هاشمی نژاد مشهد مورد استقبال مردم و هواداران شان قرار گرفتند.



برای مشاهده گزارش تصویری کد را اسکن کنید.

عکس: محسن بخشنده/شهرآرا

